

از اسفار استاد ضللی - ضللی الی کالی ۱۹۸۱

3 17-3
249

لا قالی ۴۳

مانند اعلیٰ حضرت - جلدی در حوا فرستی
در پنهان با عر تجرد و انه

نگار ز لطف کبریا تم و فو تم
از کتبش جهان جدا تم و فو تم
از پر تو آفتاب فتنه تم
مبارک سائ قداسم و فو تم

صفحه ۳۱۹

استاد ضللی الله ضللی لیر موم محمد حسین قزوینی الما کد تولد ۱۳۲۵ قمری تاریخ ارا

در سال ۱۳۳۲ علاوه بر وطنه دلالات ریجلی و زرا به کم اعلیٰ

در کابینه والا فوت سردار ساه محمد خان غارن به صفت رئیس ستقل طبو اعلا

تقدیر گردید ۴۹۸
در ۱۳۳۳ ساه او را به شمولیت دربار سرازار کرداته داد را ساد

طبیات ستقل قور کوز

از استاد قطعی

«شون»

سرود کومبار

شب اندر دامن کوه

در زمان ستر و انبوه

ستاره روشن در هفتاد در پر کوفتانی

شب محق و جوانی

سال سیزده و گل

نشیند و بیل

ز دور آیه صدایش چون سوسه آسان

ز فی اهر شبانی

فراز کومباران

قدمگاه غزالان

قدمگاه غزالان را کنم گوهرتانی

ز دست ارغوانی

ببارد ابر نم نم

ببازد شایخ کم کم

بباید فرطیعت میس را اهلکراتی

بقراز شادمانی

3B

17-3
249

از اسفار استاد ضلحی
۱۹۳۱

در تقدیمه مایل به عرض میسرید

بمنزله مندرجانی تا آنجا که از کوزه اندیشه و خیال بکف دارد در دل و دماغها
محل بسازد

تا عمری بخانی دارد تا بگردان ساسانی در آنگاه نگاه میاید (آتش دیده
دادند از اندوه و عمرمانهای زندگی تا غمزه و لحظه ای او را در هفتاد
آسان در پیچه وار تیرگی قاعدائی را سازد (ب)

مجموعه اسفار استاد ضلحی از سینه قدماش محیط است که تا عمر و محیط
در آن نقش یافته است ... غایب پارچه ای ادبی و هنری او
در خدمت به دانشمندان (ج)

نور چشمی امانی افغان افغان
 دل تن دایم از دست بکار جان افغان
 نه بنده از تو در جواب گزاشی تا کی
 بخاتره از سر تر قشایان تا کی
 حکیم بر راه کمال در گزاشی تا کی
 تو باین روی تا یک پنهان تا کی
 علم بر غیر از حقیقت بیجا تا کی
 خواب ~~ببین~~ تو شین چه قدر نشسته بهر تا کی
 ز کس بگفت و گفت درین کو رفت
 قدر و ددات تو نم تو ممکن کو رفت
 ای پر چشم و وطن سوما تو باز ای پسر ۵۰ / ۴۰ / ۴۰
 مملکت را بر صد گزیده بنیاد ای پسر
 وقت عدت که در دراز ای پسر
 وقت باز ای پسر وقت ما را ای پسر
 ای پسر ما کردن پسر ما را ای پسر

که نفل اصل را آثار باشد

که نفل آنجا بر او را باشد

کتاب (۲)

آب زمانه یا صفت الملل

بگفته صلح ملل است و جدل

دارد از صفت در بعضی این صلح است

از این دو نبرد است که سده چون در رنگ

گردان آن آفریده در هفتای این گفتار

این ابرامی که گویان آبتن است و خون

تا خود چه نماید کزین زین قسته آ در کارم

آن یک همون راه گم که کرد عقرب واردم

وین یک بگفتم اتم حلقه زده چون مارا

این گزده مار گشته و آن گزده گزیده گشته

این زهر آ اندرین و آن برگ آ در مارا

زین ~~صفت~~ صفتان کنه جو این دل آینه رو

خیزه نه فرزند گزیده از زبان تکرار آ

معیار ما گردد معیار از قدر و لطف این دان

تا صید را در گران در کار ما معیار آ

این صفت مار فقط دل فکته بار بوی
خیزد کوی مار در کوی آوارم زین بار
صفت این گزده گزیده چون گزیده گزیده
صفت این گزده گزیده چون گزیده گزیده

نمونه نخوت است آن دام عمل در دست آن
 رنگ فطر در دست آن و اندر دولب افطار
 مصور که عقل بر در مکتب نفع و غیر
 است است برین راه بدرین آئین در بار
 زین نامبارک انجمن زین مهر بند مادی
 یک باره باید پر زین خون ایزدی کس را
 آنجا بر دم پر فغان خون مرغ بنده آستان
 هم نشستم ملک و بنیان هم بر دم طومار
 با آرزوی سستی کنم چادر کی و چستی کنم
 با کعبه پرستی کنم در مکتب کفایت
 پیش عقول عالم چنین گویم هزار آفرین
 تا فصل گوید بعد از این دو حوتیانه هزار

تقابله با بعد
 لا

تپای مدون تنها نشستم
 در راهی هم در نور صباب
 تا باد خرد نالنده از کوه
 تا نوز افند لرزنده بر آب
 در کوه پیمد دلکن صدائی
 از دور آیه گلینک نائی
 غمهای دور با هم بگوشم
 من یا بناری تو با ادائی
 زنی آب خندان آشته بندم
 تا صبح بنی روی جو مایه
 از شاخ سنبلیله شانه مارم
 تا یزانی حورا سیامت
 ای خلوت عشق ای نام زنا
 این لرزش موج این رقصی آخر
 من دیده بر خون تو گل بدای
 من شعر لب تو شور بر سر

باد بهارا، از بعد مردن
 یک تربیت من زین گل لکاری
 ای ابر صیدان پر مدنی من
 در ماه این کوه رنگی بباری
 با ناله زار با صوت مخزون
 بر روی آن قبر بلیل تو م بار
 صیدان بنای کانه دل خاک
 از ناله تو نام باد از

آینه است

۵۵ تا ۵۸

سرود

تیرای روشن تنها نشستم
 در لایحه هم در نور حساب
 تا باد خرد نالنده از کوه
 تا نوز افند لرزنده بر آب
 در کوه پیمد دکن صدائی
 از دور آیه قلب گنگ نائی
 غمهای در ایا هم بگوشم
 من یا بنیادی تو با ادائی
 زین آب خندان آینه بندم
 تا صبح بنی روی جو مایک
 از شام سنبلیله شانه سازم
 تا کفانی حورا سیامت
 ای خلوت عشق ای نام زینا
 این لرزش موج این رقص آخر
 من دیده و خون تو گل بدای
 من سحر ربیب تو سحر بر سر

باد لارا، از بعد مردن
 یک تربیت من زین گل لکاری
 ای ابر صندان پر مدنی من
 درهای این کوه انگلی بسیار
 با ناله زار با صوت مخزون
 بر روی آن قبر بلیل قوم باز
 صندان بنای کانه دل خاک
 از ناله تو نام بادار

آینه / نامه

۵۹۶۵۵

ظلمِ ظلمی
آرامی سرود

آخرین سوار

بگفتند سوار مجاهد وطن ای که خان غازی سزوی انگلیس را در آغوش محو نمود
آخرین سوار آن دکتر بر این بود که با تیرار رقص خود را به اردوگاه در
انگلیس نزد قزاق میل به حلال گزید سینه

دور رود مرزنده است
شد دواج و فرود آنگ و کبود
حرف سپاسی استن چوین پوش
پس ما آمد و منوآت سرود

بر این

لی بر از رگ رگ گو نوزده برگ
حرف نوزده که کرد ز کباب
دوقه ضم ز خجالت زنی
همچو عاقل که گذشت به کرباب

سپس از او پرسید چرا مملکت است
بر این دل شکره

فکرمال دی اطفال
گر مرده در آن کشته
بر سر چشم کبودان زنگ
چه بگویم چه قیامت گزده
چه سپاسی چو یک ابر سیاه
ست و نوزده دست در گری
برگ سرانگت از آن چون ماران
خطی ما فب از آن چو لاکش
آب این موز بود آتش زرا
خاک این قوم بود غرت خور
کوه مانند اره دقت نبات
نابایند یک روز شکر

سپه سال ما تیره از ما رفانت
ترغ آزاد به کسارت
پریم حق فضاگت بند
علم نظم گونا گوت

۱۲۴

بیام صلع

بر که گس را نمون املد خود در عون نسب
این حدیث از حدیث حرمان ۵۵۵ م دارد

بعد از این تا صلع یا گس است بد بمرتب

این دو مورد ~~صلا~~ رنجهای فتن را در مابراست
حاکم آئینه گس آثم باشد گران
در دوران زندگ در سبک نفس قائل است

نور اسیر تبینم در سر امان جان
گریه آثم فرقی خانوادا و آثم نیست
یعنی قوت را نباشد مایه تا بر علم
کارش را در اول روزگاتی به بر آ
ناگردد در لهرتین عمل گس کند

سازمان صلع هم نیز بد بمراد است
صلع سینه سلاخ محوم را در دوران بزرگ
از زبانان صلع عربی قصه نام آور است

۲۲۲

۲۲۸

پیام صلح

برکه گسی را بخون آمدند خود در خون نشیب
این حدیث از حدیث جریان ۷۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵۵

بعد از این صلح یا کربلا شد بمرکز

این دو نیرو ~~در~~ رنجهای فتن را در میان است

حاکم آئینه گسی آنم باشد کران

در دوران زندگی در شب نفس قاکرا

۲۲۲

۲۲۸

نور امید در بنم در سر ایام جان

گر بود آنم فروغ خاوا دائره است

صلح قوت را نباشد مایه تأثیر علم

کارش را در اور رنجهائی بهر آ

تا گردد در هر حق علم گسی تند

سازمان صلح هم بنجر بدیدار و شراب

صلح سیاه سلاح محوم را در دوران بزرگ

از زبان صلح عربی قصه نام آور است

دلیقا که آن ماه نامان نشسته
بینه آفتاب خرمالی نشسته
مرد و زنی رنده رودی که صائب
چون قند لب بر صفا آن نشسته

از فلسفی

الحاد دو گداز
صفحه ۱۲

ز آغاز تاریخ ایران واقفان
سرفروان دانس چو افروان نشسته
زمانی دوسر و روان قد کشیده
تایفه دوسری خوش الحان نشسته
دو ساگرد فوک دور ستاد مشرق
دو صدری در یک در بیان نشسته

صفحه ۴۷
۲۴۴
۲۵۱

سنگور نباشد بیک فرز مستوب
چو تاجیه است بر فرق کهای نشسته

نه تنها نظامی است با کتبه
نیم از فی در بحران نشسته

بکس رفیع - آآن انفت و من ایما
تا بیک و من - سردان نشسته

دوران فلسفی الر حتم

صفحه ۵۹
آآن ۱۳۴۱

طلسم

ز جوش شوق خون سبب گشتم
ندانم سوغم با آب گشتم

در این کتور که رسائی آست در بار
بیک لکه خندیدن مراست

بهارش که رسیده الله در مانع
نهار رسیده از آن چیزی بخرداغ ۱۸۸۷

سفر اینک دل دست و نفسه روح بگر
بر نوار دل جانم را محاسن و صند آینه

این جان ما که کتاب عشق سرتا می آید
تا هر این الفاظ دگر را با هم می آید

در خیانت محفل سرگردان محکم بر
روزان نوزد در این ظلمت سر ~~بهره~~ آینه

دشمن از صبح امروز که در آرزو آن ^{۱۳۵} _{۱۳۵} ^۳
فت این بیگانه سزاوار دخل بر او آید

قتل الله قتلش

فطرت قرآن انفاق

اما حق من مکتب آفند

اما در وادان نرسد آفند

اما مرغ است فیه آفند

در یکم قفرت آفند

لکن قفرت وین بار آفند

این کتب را در عهد ائمه اطهار و در عهد خلفا و در عهد امویان و عباسیان و در عهد سلجوقیان و در عهد مغولان و در عهد صفویان و در عهد قاجاریان و در عهد پهلویان و در عهد پهلویان و در عهد پهلویان

از فصلی فصلی در باره باغی

حوض آنکه روزگار من در ایام بود
 مایه کند سخن از سر لطف نبوت
 بگدیت با بستم بیکم گردون بسوس
 یکبار بر آنکه ز تم شکت با بغم
 یک کوفت بر توان دل فی توان جوئی
 یک صم محو ساقی اهاضی پاکیز
 یک کف ز جام ماه بر ازار ماس
 بیانه ام جوید کرد آنگاه آسمان
 اف نه ام نرسه کند در آقون نورد
 مردم نظر آنکه بود نرسه دوس نرسه
 تنمانه اس در آن محض خالق گفته
 من در میان فاک و کسان باغی
 گاه با کرد میان من آنچه فر گفته

بر عهد اقصی است که با ساسان بود
 بگذارم فدای در آئی کیمی بار
 بگدیت با بستم بیکم گردون بسوس
 یکبار بر آنکه ز تم شکت با بغم
 یک کوفت بر توان دل فی توان جوئی
 یک صم محو ساقی اهاضی پاکیز
 یک کف ز جام ماه بر ازار ماس
 بیانه ام جوید کرد آنگاه آسمان
 اف نه ام نرسه کند در آقون نورد
 مردم نظر آنکه بود نرسه دوس نرسه
 تنمانه اس در آن محض خالق گفته
 من در میان فاک و کسان باغی
 گاه با کرد میان من آنچه فر گفته

۸۱
 این کتب در عهد پهلویان و در عهد پهلویان و در عهد پهلویان

آزاد وطن

خوشی ای که در زمان آید از وطن
 مکتب آتش و خون خاک لاله زار وطن
 خوشی ای که زمان آمد و فصل تو از وطن
 هر شی از سر روان که آن گلزار وطن
 که باز دور فویشی که آید از وطن
 ز در سیرت گلگون جان نهال ز
 پیام دوه آزادی اقبال گفت
 توید بقم همه سروانان گفت
 بداد زده و ضعیفانه آن گفت

۴۰۱

تا طاعتن کو ابر کور جوان ترک

۴۰۲

باید که فدایت در سال سربد

ما زار وطن ابرایه جوان افرد
 که گفت لبه اقبال ما جوان افرد

صلیٰ اللہ علیہ وسلم در ۱۴۲۵ در کابل سترگه

از سن ۱۳۳۳ تا در طبقات سلفی

هلی بروی بدر جزایز طبع کنی - کتب

نالہ گدا

از اشعار سالار صلیٰ

1951 3-7-313
249

نام آمد و طفل کاتم ایب

در سفر خیزی مان مداره

در زور کهر ایب حای

یک منزل و رسیدن مداره

از سرت جوع و قرحا سودن

گیرا توی و کراال مداره

در کالمه کشف خود شتر

خیزی بزرا حکمراال مداره

تا مرض کنته شرح حال

بیماره گکانی زمان مداره

۴۱۹
۱۹۰